



رمانتیک‌های فرانسه : چقدر جهان خالی است !

شماره :

مقاله حاضر، از نشریه «مجله ادبی / شماره ۲۹۰ / سال ۱۹۹۱» ترجمه شده است. مطالب مندرج در این مقاله، اگرچه بیانگر نظرات ما نیست اما می‌تواند در جهت بیان حقیقت رمانتیسم، از آن لحاظ که یک نویسنده فرانسوی به آن نگریسته است، مفید افتد.

مثل نیست، بلکه مواجه شدن عمدی با خطر پدر شدن و افزودن جنابیتی دیگر بر جنابیات بی‌کیفر است. نویسنده می‌پذیرفت که مرگ را همچون یک آغاز و مکمل زندگی، آن‌گاه که در باره مرگ و نیستی و بازگشت به خانه خدا عمیقاً تأمل می‌کند، مورد توجه و ارزیابی قرار دهد. به شیوه کارگانتوآی درمانده، که هنگام تولد پسر خود پانتاگروئل «که آن قدر زیبا و بزرگ است» شاهد ماجراست و با دیدن او خوشحال و دل‌باخته وی می‌شود و در همان زمان نظاره‌گر مرگ همسر خود «بادیک» (مرگی که وی را وادار به گریه می‌کند) نیز می‌باشد، نویسندگان مکتب رمانتیک، به رسم مسیحیان از توانایی اعطا شده به انسان در جهت تبلیغ زندگی برای زندگی استقبال کرده‌اند تا دیگر فکر خود را مشغول زایش و تولد برای مرگ نکنند. اضطراب مرگ، پیوسته در ژرفنای روح آنها

با تمجید و ستایش کامل از رنج و مصیبت، شعرای رمانتیک تصمیم گرفتند با ازدواج به زندگی خود سروسامان بخشند. سخن این است که عشق قادر نیست پایان خوش و سعادت‌مند خود را در جامعه باز یابد. هر چند مسئله ازدواج خشنودی خود را در سکوت و آرامش بورژوازی می‌بینند. لامارتین و آلفرد دووینی با ازدواج سریعاً مسیر زندگی خود را تغییر دادند. این تغییر مسیر زندگی بالزاک از آهنگ و سرعتی دوچندان برخوردار بود. وی بلافاصله پس از ازدواج درگذشت. و اصل جهیزه را با یک کرامت و بخشندگی عوض کرد که بیوه وی چندان اطلاعی از آن نداشت. ویکتور هوگو با عشق و علاقه ازدواج نمود و از پیامد آن مأیوس شد. تنها آلفرد دوموسه، با پناه بردن به الکل، تنهایی و خلوت خود را حفظ نمود. هدف از ازدواج، اظهار میل و علاقه به تولید

رسوخ می‌کرد اما حس اعتماد و امیدواری به زندگی در روح آنها آشیا نه کرده بود. زایش، می‌بایست اثرات فساد انسانی را جبران می‌کرد. اما با وجود عزیمت لامارتین به مشرق زمین برای اینکه دخترش سلامت و خود وی ایمانش را باز یابد اثری نداشت و می‌بینیم لامارتین، عملاً هردوی آنها را از کف می‌دهد، مرگ لئوپولدین، ویکتور هوگو را وادار ساخت تا تصویری قابل قبول از مشیت الهی در ذهن خود بازسازی کند. همین قدر که نویسندگان رمانتیک ازدواج نموده و تشکیل خانواده می‌دهند، دوست دارند در محافل پیرفت و آمد گرد هم آیند: ویکتور هوگو و آلفرد دووینی، خود را در محفل ادبی «سنکل» می‌بینند. شاتو بریان از عیاشی گریزان نبود، زیرا در آن زمینه‌ای مناسب برای رشد حرفه سیاسی خود می‌دید. نروال شخصاً از محبت و حمایت خانواده بوزینگوت برخوردار بود. پتروس بورل که خود را یک «لیکاتروپ» یا جامعه‌گریز می‌خواند، از سال ۱۸۵۱ تا ۱۸۵۵ به عالی‌ترین مقام شهرداری «بلاتوآریا» منصوب شد.

انسان چنین برداشت می‌کند که نویسندگان رمانتیک، جایگاهی ویژه در انزوا را در اختیار گرفته‌اند نه همه جاها را و در زندگی خود فقط یک جا برای انزوا قائل شده‌اند و آن نیز به گونه‌ای است که کاملاً خود را وقف آن نکنند. شاتو بریان، به بهترین وجهی نمایانگر این شیوه سروسامان داده شده است، که در آن اندوه و حقیقت و شیبادی و خودنمایی به تناوب جایگزین یکدیگر می‌شوند.

یک خیال پرست از انزوا و تنهایی خود، آن‌گاه که درمی‌یابد هیچ موضوع و هیچ چیزی در عالم نیست که همسنگ و هم‌طراز میل و علاقه او باشد، موفق به کسب آگاهی و شناخت می‌شود: «من انسان بودم درحالی که انسان نبودم. من به ابر و باد و صدا بدل



می شدم.»

نظر به دنیای تصاویر، (دنیایی که ابرها را ترسیم می کند) دنیای اشیا و پدیده ها، جز دنیایی از انباشته های بیهوده نیست. درد تجسم تضاد میان امیال و خواسته های برخاسته از سرشت فرشته خویی انسان، و حوائج زنده و ناهنجار، انسان را به اندیشه نسخ و نادیده انگاشتن یکی از عناصر تناقض، هدایت می کند: «دنیا درمقابل حوائج انسان مقاومت و پایداری می کند و تنها راهی که برای انسان باقی می ماند، خودکشی است.» شاتو بریان برای ما نقل می کند که زندگی اش را مدیون لحظه ای است که تفنگش به هنگام خودکشی از کار می افتد. در این انزوای نوپا و غمبار، تنها ملهم انسان طبیعت است. در آنجا انسان حتی اگر جزئی از جامعه باشد، در انزوای خویش به حکم انسان بودن تنهاست. قبل از آنکه واژه «تنهایی» را «جدایی رابطه انسانها» تعریف کنیم، بر طبق لغت نامه «فورتییر» این واژه به یک «مکان خالی از سکنه و جدامانده از جامعه» اطلاق می شد. انسان قادر است در خلوتگاهی کوچک، انزوا و تنهایی دلپذیری برای خود دست و پا کند. راهها و شیوه های گوناگونی برای تنها بودن وجود دارد: با جدا شدن جسمی یا جدایی معنوی و فکری انسانها از هم «تنهایی و انزوا» شکل می گیرد. تنهایی می تواند برای انسان تحمیلی یا خواستنی باشد. (اختلافات سیاسی و تبعید به آمریکا برای شاتو بریان و تبعید به جزایر گونزی و جرسی برای ویکتور هوگو، نمونه هایی از تنهایی تحمیلی می باشند) که البته نوع دوم آن، یعنی تنهایی خود خواسته، سبک و ویژگی خاص رمانتیسیم می باشد.

شاتو بریان در زندگی پارسی خود می گوید: «دوری از مردم برای من دلپذیر بود.»

تنهایی، هنگامی که وجودش ضرورتی

نداشته باشد، دارای معنی است. و وقتی که انتخابی است دارای ارزش است. اگر تصویر انسانی تنها، آن گونه که شاتو بریان خواست از خود برجسای بگذارد، از نظر تاریخی درست و دقیق نباشد، به طور سمبولیک و نمادین درست و واقعی است. تنهایی با تناقضات خود درهم می آمیزد و در زمان، تجلی پیدا می کند. شاتو بریان در بازگشت از آمریکا، با تحمل سختی ها خود را به اردوگاه شاهزادگان در «ترویس» می رساند: «من با تفنگ خود، در میان ویرانه ها می نشستم. از کوله پشتی خود یادداشت های سفر به آمریکا را بیرون می کشیدم. صفحات جدا شده آن را دور خود روی چمن مرتب می کردم و توصیفی از جنگل و بخشی از کتاب «آتالا» را در ویرانه های یکی از آملی تاتراهای به سبک روم، بازخوانی و تصحیح می کردم و خود را نیز برای فتح فرانسه مهیا می کردم.»

وی دوشادوش دیگران یک مبارز و جنگجوست و وقتی تنهاست یک نویسنده است. او رسماً در آلمان و در نهران در آمریکا است. او به فرانسه معاصر می اندیشد ولی در دوره های دگرگون شده سیر می کند.

انزوا، یک حالت واقعی نیست، بلکه شیوه ای است برای انزوا جستن معنوی از دیگران. طریقی است که انسان همیشه به طور معنوی در مکان مشخصی که باید حضور داشته باشد غایب باشد. به همین دلیل، تنها بودن کم اهمیت تر از ابراز تنهایی و اعلام آن است. بعضی از رمانتیک ها، بحران خاص دوران جوانی خود را بی اندازه طولانی می کنند.

موقعیت تاریخی که شاتو بریان در آن قرار می گیرد (نزدیکانش در زمان «ترور»، دوره ای از انقلاب فرانسه که به این نام مشهور است، کشته خواهند شد) و آلفرد دوموسه (با غم و اندوه، فرزندی از قرن یعنی بدون سرنوشت بودن) و آلفرد دووینی

(با خشم و درد بی تأثیر بودن بر زمان خود) به طور متفاوت تحمل کرده اند، بر روی انگیزه هایی که خود را وقف آن کرده تا به عنوان موجوداتی منزوی و گوشه گیر دیده شوند، سنگینی می کند. می بایست که تحمل سنگینی تاریخ برای آنها بسیار دشوار بوده باشد که آنها را به سوی «جنون» روسو، برعلیه بینش مذهبی جامعه بشری کشیده است. هدف غائی انسان، زندگی با هموعان خود است. همه با خشم و تنفر به روسو می گفتند:

«آدم شرور و بدخواه همیشه تنهاست.» تنهایی و انزوا به عنوان اقدامی برای دوری جستن از جامعه و تنفر و انزجار، مشابه آنچه که «قابیل» در گریز جاودانه از وجدان دچار آن می شود، و از نظر هوگو نیز پنهان نمی ماند، تلقی شود. تنهایی و خلوت گزینی که خود نتیجه و ره آورد گناه است، یک بیماری محسوب می شود و در عین حال به همان نسبت یک نعمت نیز به حساب می آید. تنهایی و انزوا، با دور نمودن انسان از سرگرمی و جاذبه های دنیوی، مکان مناسبی برای روپرو شدن با خویشتن خویش و محل تحول و دگرگونی در اندیشه یافتن حقیقت به شمار می آید. طبیعت، برای نویسندگان و شعرای رمانتیک، تبدیل به معانی ای برای گوشه نشینی پارسایانه می شود. یک رهرو واقعی همیشه تنهاست و اگر به نظر آید که او خود را به دست «رؤیاهای» سپرده است (که «تأملات» و «به کار بستن ادراک» نیز گفته شده و فورتییر، یک قرن قبل از روسو تصریح می کند که: «عشاق بیشتر دوست دارند تا در خلوت و کاملاً تنها، از عشق و اندیشه های شیرین خود با هم به صحبت بپردازند») اصلاً بخاطر این نیست که از خاطرات نوستالژیک و بازسازی غربت عشق لذت می برد، و یا اندیشه خود را در رؤیا می بیند، بلکه به خاطر آزمایش نمودن دلیل و برهان



انسانی زنده است - يك تنهایی مطلق بود، هیچ‌کس روی زمین «همتای» وی نبود (واژه تنهایی، همان‌گونه که فرهنگ لغت «لیتره» تصریح می‌کند، بیانگر خلوت گزیدن کسانی است که هیچ‌همنوعی بر خود نمی‌بینند). پا به عرصه وجود گذاشتن مسیح، يك تجلی فداکارانه بود، حال اگر شاعر را یارای آن نیست تا از تاثیر گناه آغازین «آدم» بر مردم بکاهد (این همان نیتی است که بولر را به تکاپو انداخت که در فعالیت شاعرانه خود درجهت تخفیف آلام بشری گام بردارد) لاقبل می‌تواند در مصائب کوچک به‌همراه

داده شده است تا انسان در آن از غم تجدید خاطراتی که ناخودآگاه به آنها عشق ورزیده است، بسوزد. ارتباط با حزن و اندوه بینوایان و همدردی با آنها اندکی بعد، لامارتین را به مشارکت اجتماعی برمی‌انگیزد. همان چیزی که وی در قصیده «به آقای فلیکس گیلمارده» در سال ۱۸۲۱ تحلیل می‌کند: «حزن و اندوه برای این قشر از اجتماع در وجود من به انسان بدل شده است.»

مسیح الگوی این فرد شاعر و انقلابی است. تنهایی مسیح، به دلیل اینکه

تأثرات و تألمات خود و خلاص شدن از آنهاست. این همان چیزی است که لامارتین در کتاب «تأملات شاعرانه» خود از آن یاد می‌کند:

«من بیش از اندازه دیده‌ام و بسیار دریافته‌ام و در زندگی خود بسیار عشق ورزیده‌ام و اکنون سرزنده در جست‌وجوی آرامش «لته» (یکی از خدایان یونان) هستم.»

دفتر شعر «دره کوچک» به‌عنوان اثری ضد‌تأثیر خاطره‌شناخته شده است. تنهایی موهبتی است که برای انسان مهیا و ترتیب

مردم مشارکت کند. سهم نویسندگان از انقلاب ۱۸۴۸ چنین خواهد بود.

لویی ژیروده، شاتو بریان را با گیسوان پریشان در طوفان و انقلاب مطرح می‌کند، و آن‌گاه که وی خود را در کتاب «خاطرات فراسوی گور» به‌عنوان یک ادیب می‌نماید، به‌شکل یک موجود گوشه‌گیر که در «بیابان وسیع انسانها» تنها مانده است، ترسیم می‌کند. و او نیز با بی‌اعتنایی تمام به دنیا، به این جهالت مردم که نبوغ وی را درک نمی‌کنند، پاسخ می‌دهد. *مارسلین دبور* - *والمور*، با لحن فروتنانه و محزونی در کتاب «جدایی» خود که در سال ۱۸۲۵ انتشار یافت اشاره می‌کند که:

«چقدر دنیا خلوت است!»

این اندوه به این دلیل است که وی یک نفر را کم دارد و آن شخصیت «لاتوش» است که بدون آن کاملاً از مردم خالی می‌شود. در میان نویسندگان این دوره آلفونس راب، بی‌تردید موقعیتی غم‌انگیز دارد. وی دارای چنان زیبایی‌ای بود که موجب شد به وی «آنتی‌نوس جزیره اکس» لقب بدهند، اما به علت لبتلا به بیماری جذام این زیبایی را بتدریج از دست داد. عزلت و تنهایی وی، از تفریحی که برمی‌انگیخت، ناشی شده بود. این بیماری سالها در وی باقی ماند تا آنکه در سال ۱۸۲۹ در سن ۴۲ سالگی به‌کلی او را از پای درآورد. «دفترهای یک بدبین» او پس از مرگ وی در سال ۱۸۲۵ انتشار یافت. تنهایی، که فکر و ایده‌اش می‌تواند از یک تبعید تاریخی، از یک جدایی عاشقانه یا از یک زشتی مهلك موهوم، منشأ بگیرد، توسط شخص نویسنده به نشانه انتخابی وی تغییر یافته است. در رابطه با آنچه که ره‌آورد محصول حزن و اندوه نامیده می‌شود و آنچه که ویژگی خاص گرایشات معنوی است، تنها راه بازسازی وجود خویشتن، بریدن و انفصال از دیگران است. از آنجا که نویسنده اساساً خود را متفاوت از دیگران احساس می‌کند («بالهای غول‌آسای وی مانع از حرکت وی می‌شوند»)، چنین فکر می‌کند که خلوت گزیدن - که وی تصور می‌کند که وقف آن شده - نشانه عظمت روحی اوست. دور تسلسل، با تنهایی تحمیلی‌ای که به‌صورت یک سرنوشت لایتغیر و رقم‌خورده درآمده و

چنین ایجاب می‌کند که انسان لزوماً می‌باید تنها باشد، شروع می‌شود. غرور بی‌اندازه به‌خرج دادن و انجام آنچه که انسان از آن رنج می‌برد، و یا پرداختن به ادبیات، تنها راه و شیوه معنی بخشیدن به حزن ماتم و برانگیختن آن است تا انسان خود را آرامتر و آسوده‌تر احساس کند. موسایی که آلفرد دووینی شعر آن را سروده است، می‌گوید: «افسوس! پروردگارا، من توانا و منزوی هستم» و باز تأکید می‌کند: «پروردگارا! من توانا و در انزوا زیسته‌ام.» به چه دلیل تنهایی آن کس که چنین کلامی بر زبان می‌آورد، می‌تواند به عنوان ضامن حقیقت وی تلقی شود؟ اگر نویسنده انزوا و تنهایی پیشه کند، بسادگی می‌توان گفت که این به معنای موضع‌گیری «علیه صنعت‌گران» یا انقلاب صنعتی (براساس «نوشته‌های استاندال» نیست، یا کمی بعد، در زمان فلویبر و بولزر، تحقیر نمودن «حماقت بر پیشانی گاونر» شمرده نمی‌شود.

انزوا و خلوت‌گزینی بطالت و اتلاف وقت تلقی می‌شود. نوشتن یا خواندن، موجب اتلاف است که می‌بایست صرف فعالیتی شود که ضامن درآمد و عایدی انسان است: (این عبارتی است که پدر سورل به هنگام انداختن کتاب ژولین به درون رودخانه به وی یادآوری می‌کند). اما این دوره پریشان، عصر قامل و به عقیده قدما، عصر فلسفه‌بافی نیز هست. نویسنده در تنهایی تسلیم میل و خواسته چاره‌جویی از نیروهای طبیعی شده است. وینی در شعر «خانه شبان» خود می‌نویسد:

«دشتها و جنگلهای بزرگ، عزلتگاههای وسیع و بیکرانند و انسان همچون دریا پیرامون جزایر تیره و غم‌انگیز، آزاد و رهاست.»

در این زمان اتحاد و اتفاق با مردم و عزلت و گوشه‌نشینی که با هم در تضاد هستند، وینی به ویژگی و خصوصیات مرگی سمبولیک و نمادین ایمان دارد، جز کتاب «خاطرات» شاتو بریان آثار دیگری وجود ندارد که «فراسوی گور» را بنمایاند و دفتر شعر «سرنوشت» که در سال ۱۸۶۴ انتشار یافت، مجموعه‌ای است که پس از مرگ شاعر به چاپ رسید. از نظر روحی و معنوی تنها بودن، تجربه نمودن پوچی و نیستی است و این همان تجربه گور و تاریکی نیمه

شب است که «ایگی‌تور» با آن مواجه می‌شود. تنهایی به نویسنده‌ای که خود را وقف آن نموده، به طرز رمانتیکی جنبه تقدس می‌بخشد. و وی را همتا و هم‌طراز «لازار» نشان می‌دهد. نویسنده فراتر از امیال و علایق مادی خود صحبت می‌کند و این بدان معنا نیست که او سرخورده و دلسرد از آن است که روی کره خاکی هیچ چیز یافت نمی‌شود که کاملاً به خواسته او پاسخ دهد بلکه او می‌پذیرد آنچه را که از آن چشم‌پوشی کرده، دوست داشته و تحسین کند. لامارتین در مجموعه شعری به‌نام «تأملات جدید» آسایش خاطر کسانی را برمی‌انگیزد که «غبار از چهره دنیای حقیر سترده و تا وقتی که زنده هستند، آثار وجودی‌اش را از زمین می‌زدایند، و سرانجام در این بیله تنهایی که دور خود تنیده‌اند، از امید تغذیه نموده و شاهد فراموشی را می‌نوشند!»

انزوا به عمق رفتن است و این معادلی ادبی برای «شب تاریک» است. نویسنده در این راه براساس آنچه مالارمه استدلال و هگل بیان کرده است شتاب می‌کند: زندگی روح، آتی نیست «که درمقابل مرگ به وحشت بیفتد و خود را از آن برهاند، بلکه زندگی‌ای است که مرگ را بر خود هموار نموده و قوام خود را در آن بیابد.»

نروال که در شعرش خود را انسانی غمگین، بی‌همدم و ناآرام تصویر می‌کند، تصریح می‌کند که از لحاظ روحی چنین احساس می‌کند که مرگ او را در کام خود گرفته است:

«من دوبار پیروزمندانه از دوزخ عبور کرده‌ام.»
او که بر جهنم فرود آمده بود، دوباره به خیل زندگان بازمی‌گردد، همانند کسی که از انزوا به دامن اجتماع بازمی‌گردد. هنگامی که استفان مالارمه در رثای تئوفیل گوتیه مرثیه‌ای می‌سراید، به این دلیل است که اعلام کند، این استاد مسلم فن شاعری، با شکوه، با کمال و منزوی بوده است. دنیا از چند طریق می‌تواند خالی از انسان شود و همه این روشها می‌تواند سرانجام به یک تفکر واحد بینجامد و آن فنا و نابودی است. و در این صورت است که دنیا روشنی و جذبه بیشتری دارد و به‌گونه دیگری جلوه نموده و چهره واقعی خود را می‌نمایاند. □